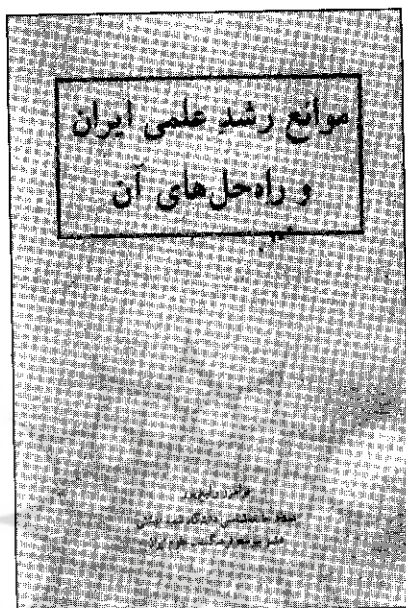


# آسیب شناسی نظام علمی ایران



موانع رشد علمی ایران و راه حل های آن  
 فرامرز رفیع پور  
 شرکت سهامی انتشار  
 ۱۳۸۱

محمد فاضلی  
 دانشجوی دکتری جامعه شناسی

## ۱- مقدمه:

فرا تر نرفته و اساساً از جریان اصلی نظریه و روش در این حوزه از جامعه شناسی دور هستند (نگاه کنید به: محسنی، ۱۳۷۲؛ توکل، ۱۳۷). به علاوه بازار نشر آثاری که از منظر جامعه شناسی علم به وضعیت علوم در ایران نگریسته باشند بسیار کم رونق است و گاه عجیب می نماید که طالبان مدرنیته و مواهب دنیای مدرن از شاید بزرگترین دستاورد مدرنیته غافل اند و در باب علل عدم دستیابی به آن اینچنین کاهل و بی دغدغه. در این بازار ساکت و آرام، انتشار کتابی درباره «موانع رشد علمی ایران و راه حل های آن» فرصتی است برای دامن زدن به مباحثی که گویا در دوران سیاست زدگی اهل علم، به دست فراموشی سپرده شده اند.

از زمان میرزا تقی خان امیرکبیر تلاش جماعت ایرانی برای کسب علوم و فنون رسماً آغاز می شود. دارالفنون مظهر این تلاش است. علی رغم این قریب دویست سال جد و جهد، سرمنزل مقصود کماکان در افق هم پدیدار نیست. همین امر سبب آن است که بسیاری به نظر و نظریه پردازی درباره هجران ایرانیان از عالم علم و پیشرفت فن و فناوری روی آورده اند و البته در این میان تعداد آنها که حاصل تأملات و تجربیات خود را مکتوب کرده و ارائه می کنند، فزون از شماره نیست و کماکان غاطبه اهل علم به مباحثه در محافل خصوصی درباره علل واماندگی علمی ما علاقمندترند تا مطالعه نظام مند در علل واماندگی. در چنین اوضاع و احوالی، آنها که زحمت اندیشیدن نظام مند درباره علل عقب ماندگی علوم را بر خود هموار می کنند و از حلقه مباحثات خصوصی که بیشتر اسباب دفع الوقت اند تا رفع شر، بیرون می آیند کاری ارزشمند انجام می دهند.

کتاب موانع رشد علمی ایران و راه حل های آن به قلم دکتر فرامرز رفیع پور، استاد دانشگاه شهید بهشتی تهران، در ۲۸۶ صفحه، توسط شرکت سهامی انتشار در اوایل سال ۱۳۸۱ به بازار ارائه شده است. کتاب شامل پیشگفتار، مقدمه و چهار فصل است. فصل اول با عنوان «علم و روند شکل گیری آن» به تعریف علم و فرآیند شکل گیری آن می پردازد.

مطالعاتی از جنس «پژوهش در علل عقب ماندگی یا توسعه نیافتگی علوم در ایران» را می توان حداقل در دو حوزه مهم از پژوهش های علوم اجتماعی و انسانی طبقه بندی کرد. ظاهراً جامعه شناسی علم و علم پژوهشی (Science study) نامزدهای مناسبی برای جای دادن این گونه مطالعات در دل خود هستند. در ایران، جامعه شناسی علم به مدد چند کتاب تألیف شده و قرار داشتن این درس در برنامه درسی رشته های جامعه شناسی، تا حدی شناخته شده است. اما علم پژوهی کاملاً مغفول مانده است. نگاهی هرچند گذرا به مجموعه کتب موجود در حوزه جامعه شناسی علم هم نشان خواهد داد که به جز یک مورد (مولکی، ۱۳۷۴) بقیه کتب از حد مبانی جامعه شناسی علم

فصل دوم با عنوان «موانع رشد علمی ایران» هسته اصلی کتاب را تشکیل می دهد و خود شامل هشت بخش است که در هر بخش آن عوامل سازمانی و غیرسازمانی، در سطوح مختلف خرد و کلان، که مانع رشد علم در ایران هستند بررسی می شوند. فصل سوم نیز در بردارنده «خلاصه و نتیجه گیری» است. به خلاصه ترین بیان، نویسنده تلاش می کند تا نشان دهد عناصر مختلف از جمله نظام فرهنگی (عمدتاً فرهنگ استبدادی و مذهب)، نظام سیاسی (و تحولات معاصر آن)، عوامل دخیل در ساختار سازمانی دانشگاه ها در ایران، ساختار سازمانی دانشگاه ها، کنشگران علوم در

دانشگاه‌ها اعم از اساتید و دانشجویان، و سازمان‌های علمی فردانشگاهی (عمدتاً انجمن‌های علمی و فرهنگستان‌ها) چگونه در توسعه نیافتگی علوم در ایران نقش ایفا می‌کنند و راه حل‌هایی از این بن‌بست چیست. روش کار نویسنده در این اثر، تکیه کردن بر تجربه کار آکادمیک در ایران به مدت زیاد و تجربه‌ی قرار داشتن در سازمان‌های مسئول در عرصه مدیریت علوم در ایران است. از این لحاظ شاید بتوان کتاب را پژوهشی تجربی بر مبنای مراجعه به خود زندگینامه (Autobiography) نویسنده برای کسب داده‌های اولیه دانست. در نظر داشتن این نکته برای بررسی و نقد اثر اهمیت بسیاری دارد. دامنه به‌کارگیری این روش از حد زندگینامه علمی مؤلف نیز فراتر رفته و مراجعه به مواردی از زندگی شخصی را نیز در برمی‌گیرد. مؤلف از این تجارب برای ارائه توصیفی از وضعیت علوم و ساماندهی آن در ایران و نقد سازمان علمی ایران و پیشنهاد کردن راه‌حلی برای آن استفاده می‌کند.

آن، تأسیس دوره‌های آموزشی نامناسب در گروه‌های آموزشی و ارتقاء اساتید براساس معیارهای نادرست (صص ۷۴-۷۰) انجامیده و سبب ساز توسعه نیافتگی علوم شده است.

نویسنده سپس، عوامل سازمانی مؤثر بر توسعه نیافتگی علوم را بررسی می‌کند. این عوامل به دو بخش تقسیم شده‌اند: ۱. عوامل درون دانشگاه و ۲. عوامل بیرون از دانشگاه. درخصوص عوامل بیرون از دانشگاه، به ساختار نظام تصمیم‌گیری درباره دانشگاه‌ها و ارتباط آن‌ها با مدیریت کشور به صورت خلاصه (۴ صفحه) اشاره شده است. در زمینه عوامل سازمانی درونی دانشگاه، شیوه فعلی انتخاب رؤسای دانشگاه‌ها، معاونان آنها، شورای دانشگاه، شورای پژوهشی دانشگاه، ساختار دانشکده‌ها، تشریح شده و در برخی موارد این وضعیت با کشورهای دیگر خصوصاً آلمان و آمریکا مقایسه شده است. در بخش دیگری از فصل سوم مسائل گروه‌های آموزشی و نظام اداری دانشگاه‌ها بررسی و نقد شده است.

## ۲. خلاصه کتاب

مؤلف کتاب در مقدمه اثر، هدف خود را بررسی مسئله عقب ماندگی علوم در ایران بیان می‌کند. به بیان خود وی مسئله کتاب «نشان دادن شرایط یک علم سازمان یافته برای ایران و عواملی که مانع دستیابی به آن می‌شوند...» (ص ۲۴) است. در این عبارت اصطلاح «علم سازمان یافته» بسیار مهم است و بعداً بیشتر بدان می‌پردازیم.

بعد از تشریح هدف کتاب، نویسنده اجزاء نظام علمی را برمی‌شمرد. به اعتقاد وی هر نظام علمی از سه عنصر تشکیل شده است: ۱- استاد؛ ۲- دانشجو؛ ۳- محتوای آموزشی (ص ۲۵). سپس اجزاء نظام فرهنگی ایران که مانع توسعه علوم هستند بررسی می‌شوند. استبداد سیاسی، مذهب، رفتار هنجاری، تضاد، رفتار احساسی، خودنمایی، جاه‌طلبی، برتری جویی و فردگرایی (صص ۵۰-۲۸) عواملی هستند که مؤلف در بخش عوامل بازدارنده توسعه علوم در نظام فرهنگی کشور بدان‌ها اشاره کرده است. مؤلف، مدیران کشور را

انسان‌هایی دلسوز و متعهد معرفی می‌کند و فقلان یک سیستم علمی کارآمد و پویا را دلیل عدم توسعه علوم می‌داند. وی معتقد است مسئولان کشور باید برای علم ارزش قائل شوند، اهداف کشور را تعیین کنند، آن‌ها را به دانشمندان ارائه کنند و راه حل بخواهند. انجام این کار نیز به تدوین برنامه‌ای عمیق و عملی منوط شده است. نویسنده، چین را نمونه مناسبی برای چنین برنامه‌ای می‌داند.

یکی از دلایل دیگری که مؤلف به عنوان مانع توسعه علوم از آن یاد می‌کند، تغییراتی است که در اثر اجرای برنامه‌های توسعه در ایران پدید آمده‌اند. اهم این دلایل عبارت‌اند از فشار هنجاری ناشی از توسعه نامتوازن و نابرابری شدید پدیدآمده در جامعه. در کنار مسئله توسعه نامتوازن و نابرابری، نویسنده به قانون نظام هماهنگ پرداخت‌ها اشاره می‌کند که موجب مدرک‌گرایی و نفی شایسته‌سالاری در نظام کشور شده است. همه این عوامل از نگاه وی به تغییر عمیق ارزش‌های جامعه، بروز دانشگاه آزاد و مدرک‌گرایی متعاقب

## نظام علمی بدون تردید مراکز تحقیق و توسعه صنایع، انجمن‌های علمی، فرهنگستان‌ها، مجلات، کتب و ساختار قوانین و اصول مربوط به عرصه علم جزئی از نظام علمی هستند و نگرش جامع به علوم در ایران بدون در نظر گرفتن این مقولات امکان پذیر نیست

در بخش پنجم از فصل سوم، مؤلف به بررسی وضعیت اساتید حاضر در دانشگاه‌های ایران می‌پردازد. در این بخش ابتدا خصوصیات یک دانشمند واقعی تعریف می‌شود. این خصوصیات در قالب سه عنصر «قدرت تفکر»، «ساخت فکری» و «وارستگی» تعریف شده و برای هر کدام از این سه عنصر نیز مؤلفه‌هایی ارائه شده است. نویسنده مسئله‌شناسی خود در باب وضعیت اساتید در ایران را با «رشد سریع و هجوم وسیع ناستانان» بیان می‌کند. این ناستانان با عباراتی نظیر «مدرک جوی ناتوان»، «جوان»، «فسقلی» (ص ۱۲۹) و «از همه جا وامانده» (ص ۱۳۰) توصیف شده‌اند. نویسنده برای رفع این مشکل به تشریح مفاد آئین نامه‌ای برای ارتقاء اساتید و گزینش اعضای هیأت علمی می‌پردازد و در کنار آن تأمین کامل دانشمندان واقعی را توصیه می‌کند.

بخش ششم از فصل سوم مختص به بررسی نظام ارزشی‌ای است که تحصیلات مدرک‌گرا و بی‌محتوا را در ایران دامن می‌زند.

نویسنده به تشریح این نظام ارزشی، نظام آموزش دبیرستانی، محتواهای آموزشی و آموزش نظری غیرعمل‌گرا به عنوان عوامل این امر اشاره می‌کند. بخش هفتم از فصل سوم در بردارنده نظرات مؤلف درباره وضعیت دانشجویان علوم در ایران و نقش آن‌ها در توسعه نیافتگی علم است. دلائلی که مؤلف در این خصوص برشمرده است عبارت‌اند از: عدم علاقه دانشجویان به رشته‌های تحصیلی‌شان به واسطه انتخاب رشته نادرست؛ پتانسیل فرهنگی نامناسب محیط‌های آکادمیک که زمینه انحراف را فراهم می‌آورد. درخصوص حل این مشکل نیز شیوه گزینش دانشجو و باید‌های آن؛ اصلاح برنامه آموزشی دانشگاه، توجه به خصوصیات مختلف دانشجویان ورودی به دانشگاه‌ها؛ و ایجاد خصایصی نظیر دوری از غرور، استادپذیری و علاقه‌مندی در دانشجویان توصیه شده است.

بخش هشتم از فصل سوم به موضوع سازمان‌های علمی فردانشگاهی (انجمن‌های علمی و فرهنگستان‌ها) اختصاص یافته است. عمده مطالب

این بخش به مسئله فرهنگستان‌ها اختصاص دارد. بررسی چگونگی انتخاب اعضای فرهنگستان‌ها؛ اهداف و وظایف آنها انتظاراتی که می‌توان از آنها داشت و اقداماتی که می‌توانند انجام دهند تا اوضاع علمی کشور بهبود یابد از مباحث مهم این بخش است.

فصل چهارم و آخرین کتاب، خلاصه و نتیجه‌گیری نویسنده از سخنان وی را در بردارد. این فصل را می‌توان در موارد ذیل خلاصه کرد:

۱. کشور در شرایط فعلی نیازمند نیروی تخصص و تفکر است؛
۲. متخصص‌ها و صاحبان فکر در ایران به صورت فردی عمل می‌کنند و کارگروهی و همسویی نیروها وجود ندارد و همین امر به از دست رفتن نیروها منجر می‌شود؛
۳. رفع این مشکل به کمک تئوری بین سیستمی (بررسی عوامل فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، سازمانی، دانشجویان و...) توسط نویسنده مورد بررسی قرار گرفته است.

نویسنده در این فصل مهم‌ترین عوامل مانع توسعه یافتگی علوم در هر سطح را (به شرحی که در صفحات قبل آورده شد) برمی‌شمارد و متذکر می‌شود که علی‌رغم انتقادات شدید وی به دانشگاه و دانشگاهیان، این انتقادات نباید از سوی افراد غرض‌ورز مورد سوءاستفاده قرار گیرد.

اگرچه خلاصه‌ای که از کتاب ارائه شد تصویری ناقص از آن ارائه می‌کند اما همین مقدار هم برای وارد شدن در مبحث نقد کتاب کفایت می‌کند. با این حال باید در نظر داشت که کتاب مورد بحث ویژگی‌هایی دارد که قابل خلاصه کردن نیستند و جز با قرائت آن نمی‌توان به این ویژگی‌ها آگاهی یافت. کتاب به‌گونه‌ای است که شیوه صفحه‌آرایی و حروفچینی؛ گزینش جملات مورد تأکید نویسنده (که غالباً با حروف سیاه نوشته شده‌اند)؛ مثال‌های متعدد گنجانده شده در مربع‌های داخل متن؛ همه و همه با خواننده سخن می‌گویند. این گونه ویژگی‌های کتاب به حتی بارز و زیاد است که برای بررسی آن‌ها مقاله‌ای جداگانه و آن هم از منظر تحلیل نشانه‌شناختی لازم است. در این جا غیر از موارد معنوی به بررسی چنین مقولاتی اقدام نخواهیم کرد.

### ۳- نقد کتاب

از آن جا که واقعاً بیم دارم در نقد اثر منصفانه قلم نزنه باشم، ترجیح می‌دهم تا ابتدا به نکات مثبت آن اشاره کنم سپس به کاستی‌های آن بپردازم.

### ۱-۳- نکات مثبت

نویسنده «موانع رشد علمی ایران و راه حل‌های آن» را باید به دلیل جرأت پرداختن به مسئله‌ای درونی و از جنس مشکلات خودمان ستود. شاید این

کتاب از معدود آثاری باشد که بسیار بی‌پروا به نقد وضعیت دانشگاه در ایران پرداخته است و این نقد به قلم کسی است که خود عضو هیأت علمی دانشگاه است و با این کار خود را نیز در معرض نقد قرار داده است. اگرچه تراکم اخلاقی در اجتماع علمی علوم در ایران به حدی نیست که نقدهای هرچند تند و گزنده واکنش‌های دیگران را در برداشته باشد، اما در همین حد نیز پرداختن به نقد وضعیت علوم و خاصه عالمان در ایران جای سپاسگزاری دارد.

نکته دوم این که، نویسنده اگرچه خود موفق نشده است از تاسی بی‌مورد به اقوال خارجی‌ان و علاقه‌مندی شدید به احوال و اعمال ایشان اجتناب کند، اما در کتاب خود متذکر شده است که مراجعه بی‌مورد به منابع خارجی و تلاش در تطبیق دادن مسائل داخلی با نظرات ایشان عملی ناصواب است (ص ۱۸). همه اهل علم در ایران متون بسیاری را مشاهده کرده‌اند که بر مبنای همین سیاق ناصواب نگارش شده‌اند.

نویسنده در عبارتی کاملاً روشن، لزوم نگاه کیفی به مقوله رشد علوم در ایران را متذکر می‌شود و آفت کمی‌گرایی را نقد می‌کند. به اعتقاد وی «مشکل اصلی ما کمبود بودجه تحقیقاتی، تعداد اساتید، آزمایشگاه‌ها و ارقام مشابه آن نیستند که برخی از عزیزان کوشش به ارائه آن می‌کنند... بررسی و جست‌وجوی علل عقب ماندگی تنها در عوامل کمی، با تردید کم، خطایی بزرگ است و ما را کاملاً به بیراهه و گمراهی می‌کشاند» (ص ۲۷). اگر ادراک من از این عبارت درست باشد، مقصود نویسنده (باتوجه به بقیه کتاب) توجه دادن خواننده به نظام علمی کشور است که از هم پاشیده و نامسجم است و فقدان انسجام آن سبب می‌شود تا هر نوع امکاناتی هرز رفته و ناکارآمد شود. این گونه دوری‌گزینی از کمی‌گرایی و نظام نگری کردن اگر به عمل درآورده شود می‌تواند ثمرات بسیار داشته باشد.

اگرچه نویسنده در باب علل استبداد پیشگی برخی از اساتید چیزی نمی‌گوید ولی اشاره وی به این خصیصه در محیط‌های آکادمیک (که گاه گفتن آن هم تابو است) مهم است. همچنین تشریح برخی از عواقب گسترش ناموزون آموزش عالی (صص ۷۲-۷۳)، تزویر موجود در ساختار آموزش عالی، گرفتن دانشجو و حقه بازی‌های متداول در نظام آکادمیک (ص ۷۳)، اشاره به نقص‌های آیین‌نامه ارتقاء اساتید (ص ۷۴)، و نشان دادن مستخره بودن رقابت ما و غرب بر اساس شاخص‌های کمی پیشرفت علم (ص ۷۳) از جمله ویژگی‌های مثبت این کتاب است. از جمله مقولات دیگری که نویسنده به درستی آن‌ها را نقد کرده نقد انتصابی بودن رؤسای دانشگاه و ضعف‌های آموزش دبیرستانی و مدارس در ایران از قبیل عدم توجه به آموزش فنی و حرفه‌ای، آموزش حفظی، یک بعدی بودن آموزش در ایران، و پیامدهای هویتی نظام آموزشی ایران است.

همچنین نویسنده پا را از محافظه‌کاری‌های معمول فراتر نهاده و به مواردی اشاره می‌کند که از بحث‌انگیزترین مسائل کشور هستند و گاه نزدیک شدن به آن‌ها پرهزینه است. عبارات زیر نگرش انتقادی نویسنده در خصوص این مسائل را نشان می‌دهد:

- ۱- «مسئله اداره کشور ما پیچیده‌تر از حد آموزشی است که برخی از مسئولان جامعه در برخی از مراکز از جمله مراکز مذهبی دیده‌اند.» (ص ۱۸۴)
- ۲- «چه ایراد دارد که در دوران دبستان دختر و پسر با هم به مدرسه بروند و در یک کلاس باشند؟ این نیاز به یک فتوای شجاعانه دارد تا پس از چند سال مردم و بچه‌ها به آن عادت کنند و آن را یک امر طبیعی بدانند.» (ص ۱۹۳)

علاوه بر دو مقوله فوق، نویسنده چنان آزادانه برخی از مسائل جاری در مراکز دانشگاهی کشور را بیان می‌کند که خواننده در ابتدا از یک استاد شاغل در دانشگاه، انتظار چنین نقدهایی را ندارد.

همه آن چه را که درباره نکات مثبت کتاب گفته شد می‌توان در کنار این موضوع قرار داد که اثر مورد بحث اگرچه گزارش کاملاً بی‌طرفانه و گاه بی‌غرضی از تجربه زیسته یک عضو هیأت علمی در نظام آکادمیک ایران نیست، اما همین گزارش نویسی از این گونه تجارب هم می‌تواند راهگشای شناخت معضلات جامعه علمی در ایران باشد. در بخش دوم از نقد این کتاب،

## به نظر می‌رسد

## اظهار فضل کردن به واسطه زبان

## چیزی نیست که

## خصیصه ملی گروهی

## از عالمان باشد

## لازم است مرور ادبیات مربوط

## به مسأله‌شناسی توسعه علوم

## در ایران

## به این کتاب افزوده شود

تلاش می‌کنم نشان دهم کاستی‌های گزارش حاضر چیست و راه‌گشایی‌های آن چگونه می‌توانست بهبود یابد.

### ۲-۳-۲. کاستی‌های کتاب

کتاب «موانع رشد علمی ایران و راه حل‌های آن» به لحاظ کاستی‌هایش در دو محور اساسی قابل نقد است. محور اول اساساً به درک نظری نویسنده از علم و سازمان یافتگی علم مربوط است. کاستی‌های کتاب از این لحاظ، عمدتاً ناشی از فقدان نظریه‌ای منسجم درباره سازمان اجتماعی علم در ذهن نویسنده است. به طور خلاصه این محور را در این جا «فقدان نظریه» می‌نامیم. محور دوم انتقادات وارد بر کتاب ناشی از ارائه گزاره‌هایی است که به هنگام مواجهه با آنها خواننده نمی‌تواند منطق‌شان را دریابد و به علاوه نقیض چنین گزاره‌هایی به راحتی به ذهن متبادر می‌شود. من در مواردی تلاش می‌کنم نشان دهم که چنین گزاره‌هایی پیامد همان فقدان چارچوبه‌ای نظری برای درک سازمان اجتماعی علم است.

### ۳-۲-۱. فقدان نظریه

گفته شد که نویسنده کتاب قصد خود را «نشان دادن شرایط یک علم سازمان یافته برای ایران و عواملی که مانع دستیابی به آن می‌شوند...» (ص ۲۴) تعریف کرده است. ورود به این بحث مستلزم آن است که نویسنده سازمان یافتگی علم را تعریف کند و نشان دهد که پیشرفت و توسعه علوم منوط به سازمان یافتگی آنهاست. در همین راستا، وی باید شرحی از سازمان علم ارائه کند، عناصر آن را برشمارد و ماهیت آن چه را که سبب می‌شود علم به عنوان موجودیتی اجتماعی - که تأکید نویسنده بر پژوهش جامعه‌شناختی درباره آن، دال بر همین موجودیت اجتماعی علم است - سازمان بیابد آشکار کند.

برآوردن چنین منظوری، نیازمند آن است که نویسنده کنش علمی، انگیزه‌های آن، شرایط فردی و اجتماعی آن، هنجارهای کنش علمی و ضمانت‌های اجرایی و کنترل‌های مخصوص به سازمان اجتماعی علم را توضیح دهد. نویسنده باید نظریه‌ای داشته باشد که توضیح دهد چرا عالمان، عمل علمی انجام می‌دهند، چرا از هنجارهای علم فراتر نمی‌روند و چه چیز آنها را کنترل می‌کند و مشوق آنها در این عرصه چیست؟ به علاوه نویسنده باید چنین نظریه‌ای را که ناظر بر روابط درون سازمان اجتماعی علم است با نظریه‌ای درباره روابط متقابل میان علم به عنوان یک زیرنظام با بقیه زیر نظام‌ها - خصوصاً زیر نظام اقتصادی - تلفیق می‌کرد تا قوت یا ضعف کارکردی نظام علمی را تبیین کند. فقدان این بنیاد نظری اصلی‌ترین نقیصه کتاب به شمار می‌رود. همین امر سبب می‌شود تا نویسنده در موارد زیر - که البته گزیده‌ای از کل کتاب است - راه به خطا ببرد.

۱- تقلیل‌گرایی در تعریف نظام علمی: در ابتدای کتاب سخن از نگرش جامع به علم در میان است (ص ۲۵) اما نویسنده در همین ابتدا نظام علمی را به سه مقوله تقسیم می‌کند که نشان‌دهنده نگرش جامع به علم نیستند.

وی معتقد است که هر نظام علمی متشکل از استاد، دانشجو و محتوای آموزشی است. این سه مقوله را حتی نمی‌توان در بردارنده همه عناصر نظام دانشگاه دانست چه رسد به کل نظام علمی بدون تردید مراکز تحقیق و توسعه صنایع، انجمن‌های علمی، فرهنگستان‌ها، مجلات، کتب و ساختار قوانین و اصول مربوط به عرصه علم جزئی از نظام علمی هستند و نگرش جامع به علوم در ایران بدون در نظر گرفتن این مقولات امکان‌پذیر نیست. آیا می‌توان گسترش علوم در بخش‌های خصوصی و تحقیق و توسعه را فراموش کرد و از اقتصاد علم یا کارکرد کلان سازمان اجتماعی علم سخن گفت؟

۲- تقلیل‌گرایی در تحلیل سازمان یافتگی علم: نویسنده هیچ تحلیلی در باب مکانیزم‌های سازمان یافتن علوم ارائه نمی‌کند و تقصیر همه کاستی‌ها را بر عهده افرادی می‌گذارد که به اعتقاد وی ناتوان، احساسی، پشت سرهم زن، تضادجو، مدرک‌جو و... هستند.

اگر نویسنده معتقد است که «علم امروز دیگر اتفاقی نیست...» و «نظام سیاسی ما باید یک علم سازمان یافته به وجود آورد» (ص ۵۷) بهتر نبود درباره شیوه سازمان یافتن علوم هم سخنی به میان می‌آمد. آیا ایجاب نمی‌کرد که اشاره‌ای هم به این نکته می‌شد که چرا وقتی همین افراد ناتوان احساسی... پای به نظام علمی غرب می‌گذارند کارآمد می‌شوند.

۳- از آن جاکه نویسنده نظریه‌ای برای تبیین انگیزه‌های عالمان در نظام‌های علمی ارائه نمی‌دهد، تمامی کاستی‌ها در بین عالمان ایرانی را به خصایص ناسالم فردی ایشان نسبت می‌دهد و دانشمندان غربی را مملو از تعهد و انگیزه‌های علمی محض محسوب می‌کند. در میان ادبیات جامعه‌شناسی علم دو اثر مشهور از وارن هگستروم (Hagstrom, ۱۹۶۵) ریچارد وایتلی (Whitley, ۲۰۰۱) نشان می‌دهند که چیزی بیش از انگیزه‌های صرفاً فردی عالمان را به کنش علمی وا می‌دارند. دیدگاه

هگستروم مبتنی بر نظریه کنش متقابل نمادین و نظر وایتلی مبتنی بر نظریه مبادله است. و هر دو نیز علم را به مثابه یک نظام اجتماعی تحلیل می‌کنند. اما در نگاه نویسنده «موانع رشد علمی ایران و راه حل‌های آن» افراد به اعتبار خصایصی که از خود بروز داده‌اند و سطح ظاهری تأثیرات ساختاری به شمار می‌روند، نقد می‌شوند و مسئول توسعه نیافتگی علوم شناخته می‌شوند. تفکر جامعه‌شناختی داشتن به معنای تلاش برای تحلیل علل بروز تضاد، ناکارآمدی، رفتار احساسی و استبداد پیشگی و ده‌ها صفت دیگر اهل علم در ایران از نگاه نویسنده است.

نویسنده محترم کتاب علیرغم وقوف بر اهمیت چارچوبه نظری، چنین چارچوبه‌ای را برای کتاب خود تهیه نکرده‌اند. همین امر پیامدهایی برای این کتاب داشته است که در ادامه به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

### ۲-۲-۳. گزاره‌های نامستدل

گزاره‌های ناستوار کتاب هم برآمده از فقدان بنیادنظری کتاب است و هم محصول تلاش نویسنده در تعمیم دادن تجارب شخصی خود به همه

## نویسنده باید نظریه‌ای داشته باشد

که توضیح دهد

چرا عالمان،

عمل علمی انجام می‌دهند،

چرا از هنجارهای علم

فراتر نمی‌روند

و چه چیز آنها را کنترل می‌کند

و مشوق آنها

در این عرصه چیست؟

شوربشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله علم‌های انسانی

## علم عرصه خلاقیت است و خلاقیت نیز به مدد کنترل رسمی شکوفا نمی شود

## هر نظام علمی نیازمند مجاری ای برای گردش اطلاعات، گسترش نوآوری ها و تقسیم پاداش ها و منزلت هاست. در علم مدرن مجلات چنین نقشی را ایفا می کنند

عرصه علم در ایران. وی بسیاری از باید و نیایدها را براساس برداشت‌های خویش - که اعتبار آن‌ها آزموده شده نیست - و تجربه شخصی‌اش ارزش گذاری می‌کند:

۱. مؤلف محترم کتاب پس از صفحات زیادی بحث درباره لزوم گریز از مدرک‌گرایی و رجوع به استدلال و منطق و ارائه مسائل در پیشگاه عقل و جواب گرفتن از آن، خطاب به مسئولان می‌نویسد: «برخی از مسئولان فکر می‌کنند که با تولید هزار لیسانسیه اقتصاد آن هم در دانشگاه آزاد می‌توان در آینده با این افراد مسأله پیچیده اقتصاد کشور را حل کرد.» (ص ۵۶)

اولاً مگر در چند سالی (قریب نیم قرن) که دانشگاه آزاد نداشتیم و امور اقتصاد ما هم مثل اکنون به دست تحصیل کردگان فرنگ بود، مشکل اقتصاد ما حل شده بود؟ ثانیاً درست به نظر نمی‌رسد که همگان را به یک چوب و به مدد اعتبار و عدم اعتبار نام‌ها برانیم.

۲. در همه جای کتاب سخن از تنگ مدرک‌گرایی است و این بلیه آموزش عالی، مانعی برای توسعه علوم در ایران تلقی می‌شود. اما نویسنده خود در چند موضع، به همین مدرک‌گرایی گرفتار می‌شود. به عبارات زیر دقت کنید:

«عده زیادی از افراد، بالاخص آنان که دارای مدرک فوق لیسانس هستند، در هر جا و هر پستی که باشند، از یک طرف از موقعیت شغلی خود نه در جهت بهره رساندن به کشور بلکه در جهت منافع و پیشرفت شخصی خود بهره می‌جویند و از طرف دیگر به شغل خود به عنوان یک کار موقت نگاه می‌کنند که برای مدتی کوتاه وسیله‌ای است برای ارتقاء به موقعیت و پایگاه بالاتر و...» (ص ۶۶).

«از سال ۱۳۶۷ متقاضیان استخدام در رشته علوم اجتماعی را اکثراً فارغ‌التحصیلان دوره فوق لیسانس داخل تشکیل می‌دادند و بعد فارغ‌التحصیلان دوره فوق لیسانس و دکتری دانشگاه آزاد به آنها اضافه شد. سپس، بعد از آن که گزینش علمی از وزارت علوم به دانشگاه‌ها واگذار گردید، اینان با روش ارتباطی مؤثر خود (روش «... پسرخاله») راحت‌تر به اهداف خود می‌رسیدند. از این طریق یک روند تکثیر ظاهری و نه محتوایی اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها سرعت گرفته است» (ص ۱۳۱).

«در صورتیکه برخی از ضوابط بین‌المللی، آنچنانکه در برخی از انجمن‌های معتبر ایران نیز مورد توجه است، رعایت نگردد در آن صورت آن انجمن بیشتر یک وسیله کسب منزلت و ارتقاء اعضا فوق لیسانس و... خواهد بود تا یک

وسيله مناسب برای پیشبرد علم» (ص ۲۳۴).

مؤلف محترم از کجا دریافته‌اند که دارندگان مدرک فوق لیسانس چنین سوجدویانه درصد بهره‌گیری از مدارک خود برای ارتقاء منزلت و پایگاه هستند. و سبب تکثیر ظاهری و نه محتوایی اعضای هیأت علمی شده‌اند. تا آنجا که از تاریخ جامعه‌شناسی اطلاع دارم، جورج هومنز هرگز مدرک دکتری دریافت نکرد. اما کسی هم در اهمیت سهم وی در نظریه جامعه‌شناسی شکی ندارد. به هر حال، تخطئه کردن یک گروه با انگ «فوق لیسانس» نوعی از مدرک‌گرایی به نظر می‌رسد.

از نگاه مؤلف، استاد برجسته، دانشمند واقعی است و دانشمند واقعی این خصوصیات را دارد: ۱. قدرت تفکر (ادارک قوی و تحریک شده؛ حافظه قوی؛ ضریب هوشی بالا)؛ ۲. ساخت فکری (دیدن همه متغیرهای لازم به طور کامل و جامع؛ هر یک از اجزاء را در جای خود قرار دهد؛ ...). ۳. وارستگی - سؤال این است که در یک نظام علمی چگونه چنین خصایصی را در یک استاد آزمون می‌کنند؟ معیار دارا بودن چنین قدرتی چیست؟ آیا فقط دارندگان مدرک دکتری چنین خصایصی دارند و فوق لیسانس‌ها به چنین مرتبه‌ای نمی‌رسند؟ به اعتقاد ایشان در نظام علمی آمریکا «... هر نورسیده‌ای ادعای علم و استادی نمی‌کند و افراد خودسر، عصیانگر، پرمدعا و مغرور که همه اساتید و پیشکسوتان خود را نفی کنند و خود را از همه صاحب‌نظرتر بدانند و استادپذیر نباشند، رشد نمی‌کنند» (ص ۱۰۶). من نیز احترام به استاد را می‌ستایم اما نقد و نفی سخن علمی نسبتی با عصیانگری ندارد. پیشرفت علم حاصل همین عصیانگری‌های جوانان است، که البته نافی ادب علمی نیست.

از نگاه مؤلف کتاب، استاد برجسته فقط کسی است که عضو پیوسته فرهنگستان علوم باشد. در صفا ۱۱۴ کتاب نویسنده چنین آورده‌اند: «... هر کس استاد نمونه واقعی شد یا به درجه‌ای رسید که بتواند عضو پیوسته فرهنگستان شود، بتواند [مجاز باشد] یک منشی و چند دستیار داشته باشد و یک واحد علمی کوچک را تشکیل دهد...». آیا در ایالات متحده که تعداد اساتید آن قدر زیاد است که فرهنگستان‌ها گنجایش پذیرش همه اساتید برجسته را ندارند، تعداد اساتید برجسته محدود به تعداد اعضای فرهنگستان‌هاست؟ و آیا عضو فرهنگستان بودن معیار درستی برای استاد برجسته بودن است؟

نویسنده محترم کتاب حتماً مطلع هستند که برای نقد عملکرد اساتید و مقایسه کارآمدی هر گروه از آنها روش‌های کمی و کیفی بسیاری ابداع شده است (مجله بین‌المللی Scientometrics حاوی بسیاری مقالات مهم در این خصوص است). برای نقد عملکرد اساتید نیازی نیست جوانان را تخطئه کنیم و ایشان را به برهم‌زدن نظم گروه‌های آموزشی و دسته‌کشی متهم کنیم (ص ۱۰۱، ۲).

به هر حال به نظر می‌رسد کتاب حاضر نیازمند بازبینی کلیه اظهارنظرهای خود در باب قشریندی اجتماعی در علم و میان عالمان است.

از نظریه هنجارهای علم مروتون، تا نظریه منافع بارنز، یا تأکید هگستروم و وایتلی بر نظام کنترل مبتنی بر تخصیص‌دهی پاداش‌ها و تقدیرها در علم، هیچ نظریه‌پردازی بر ایجاد کنترل‌های رسمی در علم برای تضمین کارآمدی عالمان تأکید نکرده است. علم عرصه خلاقیت است و خلاقیت نیز به مدد کنترل رسمی شکوفا نمی‌شود. در نظام‌های علمی کارآمد جهان، هیچ‌گاه استقلال عمل از مراکز علمی ستانده و به شورایی متمرکز داده نمی‌شود. بی‌توجهی به سازگار کنترل اجتماعی در علم می‌تواند منتهی به چنین اظهارنظری شود:

«... کیفیت توان استادی و کیفیت پایان‌نامه دکتری، نیز می‌بایست توسط یک مرجع ذیصلاح - که مناسب‌ترین آن فرهنگستان است - کنترل شود تا علم کشور تا این حد تنزل نیابد» (ص ۱۱۱). اگر گروه‌های آموزشی به آن حد از توانایی رسیده‌اند که دوره‌های دکتری برگزار کنند، پس کنترل فرهنگستان علوم بر پایان‌نامه دکتری چه وجهی دارد؟

۴. اگر چه نویسنده کتاب در ابتدا در مضمّن ارجاع‌های بی‌مورد به آراء خارجیان سخن گفته‌اند و ما از آن به عنوان نکته مثبت یاد کردیم، اما در

جاهای دیگر تاسی ایشان به خارجی‌ها و سرکوفتن اهل علم در ایران به گونه‌ای است که آن نکته مثبت رنگ می‌بازد. به عبارت زیر دقت کنید: «... مامولاً با بیانات خود، دانش خود را به نمایش می‌گذاریم و گاه در این زمینه از حد معمول ایرانی نیز فراتر می‌رویم و به مرز بیماری نزدیک می‌شویم. و درست از حد همین نکات می‌توان به فوق یک دانشمند ایرانی و خارجی پی برد» (ص ۱۲۴).

به نظر می‌رسد اظهار فضل کردن به واسطه زبان چیزی نیست که خصیصه ملی گروهی از عالمان باشد. همگان تلاش می‌کنند تا هنر خویش را در بیانشان متجلی کنند. نویسنده محترم حتماً با آراء پیر بوردیو (Bourdieu, ۱۹۸۴) درباره سرمایه‌فرهنگی و بروز دادن آن در اشکال مختلف توسط آدمیان به قصد ایجاد تمایز آشنایی دارند و می‌دانند که بوردیو نظراتش را درباره اهل علم در ایران بیان نکرده است. پس اظهار فضل از طریق کلام وجه تمایز دانشمند ایرانی و خارجی نیست و این «خارجی ستایی» با مقاصد نویسنده و برخی عبارات ایشان در تناقض است.

۵. از جمله عناصری که نویسنده در کل کتاب به آن هیچ اشاره‌ای نمی‌کند و فقط در یک جا با لحنی توهین‌آمیز از آن یاد می‌کند مجلات علمی است. هر نظام علمی نیازمند مجاری‌ای برای گردش اطلاعات، گسترش نوآوری‌ها و تقسیم پاداش‌ها و منزلت‌هاست. در علم مدرن مجلات چنین نقشی را ایفا می‌کنند. اگر بپذیریم که تقویت علوم در ایران بدون توجه به وضعیت مجلات علمی و کلیه مجاری اطلاع‌رسانی ناممکن است، دیگر نمی‌توانیم درباره‌ی نشریات داخلی چنین اظهار نظر کنیم:

«... و سعدی حتماً به درجه استادی که هیچ، دانشیار هم نمی‌شد. زیرا مقاله‌ای در یک مجله بنجل داخلی ارائه نکرده بود» (صص ۱۳۷ - ۱۳۶). هیچ شک ندارم که بسیاری از مجلات داخلی غنای علمی کافی ندارند، ولی اگر قرار است ما هم در علم سری میان سرها در آوریم از رهگذر تقویت همین بنجل‌هاست که چنین خواهد شد. از نویسنده محترم باید پرسید که بالفرض اگر یک استاد برجسته ایرانی مقاله‌ای در فلان مجله خارجی

منتشر کرد، جامعه‌ی علمی ما از این مقاله چه سودی خواهد برد؟ ایشان که در انتهای کتابشان به نقش زبان فارسی در گسترش علم اشاره کرده‌اند، باید متعاقب آن بپذیرند که استاد ایرانی باید مقاله مهمش در نشریات داخلی منتشر شود تا هم نشریه‌ها دیگر بنجل نباشند و هم زبان فارسی علمی، غنی شود. عر نویسنده در صفحه ۱۰۸ از قول شوفر، عبارت انگلیسی

Science is a highly authoritative social Institution

نقل کرده و آن را چنین ترجمه می‌کند: «علم یک نهاد اجتماعی بسیار استبدادی است». ایشان مستحضر هستند که واژه authoritative به معنای «اقتداری» است و نه استبدادی. فاصله نظام مبتنی بر اقتدار تا نظام مبتنی بر استبداد فاصله کمی نیست.

۷. قبلاً گفته شد که نویسنده محترم تجارب زندگی شخصی خویش را نیز

داده‌ای برای تحلیل‌هایشان قرار می‌دهد. این کار عیبی ندارد در صورتی که ارتباط منطقی مطالب حفظ شود. در بسیاری از موارد، تجربه‌ی ایشان در یکی از دانشگاه‌های آلمان مبنای توصیه‌های عملی قرار گرفته است. اگر در آن دانشگاه حتماً اساتید صاحب کرسی باید رئیس دانشگاه شوند هستند بسیاری دانشگاه‌های دیگر که دانشگاه را واحدی خدماتی یا حتی صنعتی فرض کرده و مدیریت دانشگاه را به مدیران غیرآکادمیک سپرده‌اند و امروز بسیاری کسانی که مدیریت دانشگاه را از کادر تخصصی خود دانشگاه جدا می‌کنند. البته اگر اساتید صاحب کرسی هم مدیران قدرتمندی باشند می‌توانند رئیس دانشگاه شوند، اما در هر حال معیار اصلی انتخاب، مدیر خوب بودن است. به علاوه هر ساختاری مناسب توانمندی‌ها و امکانات خودش راه‌حل انتخاب می‌کند.

#### ۴. سخن آخر

از همان ابتدای سخن، چاپ و نشر آثاری نظیر کتاب مورد بحث را برای

شناخت کاستی‌های جامعه علمی ایران پربرکت خواندم و ابتدا به نکات مثبت آن پرداختم تا نقد بدی بوی نفی ارزش اثر به خود نگیرد. اما فقدان نگاهی نظری و منسجم به علم، سازمان اجتماعی علم و عناصر آن، نویسنده محترم را از موهبت نگاهی منسجم به موانع رشد علمی کشور بازداشته است و غالب تحلیل‌ها و البته مسأله‌شناسی ایشان از حد مباحثات روزمره میان دانشجویان و اعضای گروه‌های آموزشی دانشگاه‌ها فراتر نرفته است. ایشان که خود نویسنده‌ی یکی از پرخواننده‌ترین کتب روش تحقیق در رشته جامعه‌شناسی هستند، برخی از معیارهای تحقیق را رعایت نکرده‌اند: لازم است مرور ادبیات مربوط به مسأله‌شناسی توسعه علوم در ایران به این کتاب افزوده شود. بالاخره در یک قرن گذشته جامعه ایرانی در این باب سخن گفته است و نویسنده کتاب اولین کسی نیست که در این باره پژوهش کرده است. نویسنده باید کاستی‌های پژوهش‌های گذشته را آشکار کند و موضع خود را براساس تحول دیدگاه‌ها یا هر معیار منطقی دیگری معلوم سازند. این کتاب باید با چارچوبی نظری که ماهیت علم و عناصر آن و چگونگی پیشرفتش را نشان دهد کامل می‌شد.

#### منابع

- مولکی، مایکل. علم و جامعه‌شناسی معرفت. ترجمه حسین کچویان. نشر نی ۱۳۷۴.
- محسنی، منوچهر - مبانی جامعه‌شناسی علم. انتشارات ظهوری. ۱۳۷۲.
- توکل، محمّد. جامعه‌شناسی علم.

Hagstrom, w. o. the scientific society. Basic Books ۱۹۶۵.

Whitley, R. the Social and Intellectual organization of sciences.

Bowrdieu, p. Distinction: A Social critiqu of judgment of taste.

Routledge ۱۹۸۴.